

بررسی انواع لحن گفت‌وگو در شخصیت‌های چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی

دکتر مریم صادقی

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

حسین صفری‌نژاد

دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

و مدرس مؤسسه آموزش عالی احرار رشت

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۹/۹ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۹/۱۸)

چکیده

لحن گفت‌وگویی اشخاص در کنار سایر عناصر داستانی از جمله فضا سازی، راوی، طرح، شخصیت و... یکی از شیوه‌های مهم و هنرمندانه در ایجاد ارتباط بین داستان و مخاطب است و از آنجاکه این عنصر، بازگوکننده حال و هوایی خاص و جنبه‌های رفتاری هستند که براساس آن باید متن خواننده و فهمیده شود، دارای اهمیت فراوانی است تا جایی که شناخته‌نشده شدن درست آن می‌تواند از یک سو مخاطب را در فهم و برقراری رابطه منطقی بین اجزای داستان و از سوی دیگر از درک صحیح متن و اندیشه صاحبش گمراه سازد. اما لحن چیست و انواع و اهمیت این عنصر داستانی کدام است و ضرورت به‌کارگیری آن تا چه اندازه می‌تواند در لذت‌بردن از یک اثر، تأثیرگذار باشد؟ در پژوهش حاضر، ۲۴ لحن به‌کار رفته در کتاب چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی بررسی می‌شود تا ضمن روشن‌ساختن اهمیت کاربرد این عنصر داستانی در آن، دریابیم که آیا می‌توان تناسبی بین تعداد و انواع گوناگون لحن‌ها در هر بخش از این کتاب با محتوای آن مشاهده کرد؟

واژه‌های کلیدی: چهارمقاله، نظامی عروضی، حکایت، گفت‌وگو و لحن.

مقدمه

ابوالحسن احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به نظامی عروضی از سخنوران قرن ششم هجری است که گویا در اواخر قرن پنجم در سمرقند ولادت یافت و مدتی از جوانی خود را در همانجا به کسب علوم مشغول بود و در خدمت ملوک غوریّه که ایشان را آشناسب نیز می‌گفتند، به سر می‌برد.^۱ «مجمع‌النوادیر»، مشهور به «چهارمقاله» اثر بسیار مشهور او، مشتمل بر چهارمقاله در بیان شرایط چهار طبقه از ندمای سلاطین یعنی دبیران، شاعران، منجمان و طبیبان است که باید در حدود ۵۵۱-۵۵۲ هـ.ق. نوشته شده باشد؛ زیرا هنگام تألیف آن، سلطان سنجر (وفات ۵۵۲) در حیات بوده^۲ یا نویسنده از مقامات حمیدی که به سال ۵۵۱ هـ.ق. تألیف شده است^۳، به‌عنوان یکی از کتب مهم که باید مورد مراجعه دبیران قرار گیرد، نام می‌برد.^۴ نثر این کتاب را می‌توان از حیث لغت تازی و پارسی و غلبه هریک بر دیگری به دو بخش تقسیم کرد: نخست مقدمه مقالات که اصطلاحات خاص بسیار و لغات تازی بی‌شماری متناسب با دبیری، شعر و... در آن به‌کار رفته است و از این‌رو، از حیث سبک و شیوه از سبک متقدمان پیروی می‌کند و دوم، نثر قسمت متن مقالات که روان، طبیعی و بسیار زیباست و از شیوه سادگی و ایجاز و سایر خصوصیات قدیم بیرون نیست. از این‌رو، شاید چهارمقاله را بتوان در مقایسه با بسیاری از کتاب‌های عصرش، آخرین نمونه از آثار برجای‌مانده سبک نویسندگان متقدم دانست که میان دو جریان سبکی نثر مرسل قدیم و نثر فنی جدید قرار می‌گیرد.

طرح مسأله

این مقاله برای بررسی و بازبینی ۲۴ لحن و کاربرد آن‌ها در گفت‌وگوی شخصیت‌ها در کتاب چهارمقاله نوشته شده تا نمایان سازد که نظامی در درجه نخست، کدامیک از لحن‌ها را در هریک از مقالات خود بیشتر به‌کار برده است و آیا می‌توان بین نوع و تعداد الحان به‌کاربرده و محتوای مقالات، ارتباطی برقرار کرد؟

پیشینه تحقیق و جامعه آماری پژوهش

در برخی پژوهش‌های به‌عمل‌آمده، لحن از منظرهای گوناگون بررسی شده است. مستور در «مبانی داستان کوتاه» (۱۳۸۶)، میرصادقی در «عناصر داستان» (۱۳۸۸)، داد در «فرهنگ اصطلاحات ادبی» (۱۳۸۵)، براهنی در «قصه‌نویسی» (۱۳۶۸)، پین در «سبک و لحن در داستان» (۱۳۸۹) و انوشه در «دانش‌نامه ادب فارسی» (۱۳۸۱) ضمن تعریف از لحن، به انواع و برخی ویژگی‌های آن اشاره دارند. برونوف در «جهان رمان» (۱۳۷۸) به تفاوت بین لحن و ضرب‌آهنگ می‌پردازد و عمران‌پور در مقاله «عوامل ایجاد لحن در شعر» (۱۳۸۴) به عوامل ایجاد این عنصر داستانی اشاره می‌کند. همچنین درباره چهارمقاله نیز تحقیقات گوناگونی صورت پذیرفته است؛ برای نمونه، محمد طرغی با بررسی سبک داستان‌های مینی‌مالیستی، ویژگی‌های آن را در حکایات چهارمقاله می‌یابد. (طرغی، ۱۳۸۲) عبدالرب عرفان، در بحثی مقایسه‌ای، در میان نسخ گوناگون این کتاب واژه «انصاف» را بررسی می‌کند تا نشان دهد کاربرد این واژه در بخشی از حکایتی از این اثر - حکایت نهم مقاله اول - دارای غرابت است و این لغزش از قلم چنین نویسنده ماهری، دور از انتظار می‌باشد. (عرفان، ۱۳۸۵) و اکبر نحوی به نقد روایت زندگانی فردوسی در این اثر دست می‌زند و به نقد تاریخی آن می‌پردازد. (نحوی، ۱۳۹۰) اما درباره بررسی انواع لحن گفت‌وگو در چهارمقاله و مطابقت محتوایی آن‌ها با درون‌مایه‌های مقالات، تحقیقی صورت نگرفته که شاید مقاله حاضر جزو نخستین پژوهش‌ها در این زمینه باشد.

تعریف لحن و اهمیت آن

لحن^۵ صدای آدمی، همانند نت‌های دستگاه موسیقی است که تنها آن را با یک آهنگ یکنواخت نمی‌نوازند و از آنجاکه می‌توان به‌واسطه آن فضا و نوای دلخواه را ایجاد کرد، هنرمندانه‌ترین بحث در ادبیات داستانی است که از نگرش و احساس گوینده یا نویسنده به محتوای پیام حکایت می‌کند که از طریق فضاسازی زبان ایجاد می‌شود و در حقیقت همان: «نقطه‌نظر نویسنده نسبت به موضوع اثر که باید به خواننده منتقل شود.» (برونوف و اورثله، ۱۳۷۸: ۳۷۶)

از لحن تعاریف مختلفی ارائه شده است. برخی آن را «طرز برخورد نویسنده یا شاعر نسبت به موضوع داستان به‌طوری‌که خواننده بتواند آن را متوجه شود.» (داد، ۱۳۸۵: ۴۱۳)

می‌دانند و گروهی دیگر، عنصر اصلی داستان که بر محتوا و ترکیب همه عناصر دیگر داستان تأثیر می‌گذارد تا آنجا که «همه عناصر داستان تا زمانی که لحن، آن‌ها را به اصولی فعال تبدیل نکند و در کنار یکدیگر قرار ندهد، فقط به صورت مجزا حضور دارند.» (پین، ۱۳۸۹: ۱۱).

برخی دیگر معتقدند «لحن در فضای تنگ‌تر عبارت از سبک و شیوه‌ی بیان یک شخصیت است و در فضایی بازتر عبارت است از سبکی که یک قصه‌نویس (داستان‌نویس) برای ارائه شخصیت‌هایش در جامه‌ی زبان انتخاب می‌کند.» (براهنی، ۱۳۶۸: ۳۲۵)

در هر حال از تعاریف فوق چنین برمی‌آید که لحن، بیشتر از هر شیوه دیگری با داستان سازگار است و به لحاظ آنکه هرگونه عکس‌العملی از سوی خواننده یا شنونده، وابسته به آن می‌باشد، انتخاب بجا از سوی گوینده و درک صحیح آن از جانب خواننده دارای اهمیت فراوانی است؛ پس لحن به‌تنهایی در شناسایی حالات عاطفی و احساسی فرستنده پیام، نقش بسزایی دارد. برای مثال، درک خشونت و حالات تهاجمی فرستنده پیام با شنیدن آن از طریق لحن بسیار مشخص‌تر است تا درک آن از طریق نوشته؛ بنابراین لحن، رنگ یا معنی احساسی اثر ادبی است و توفیق گوینده زمانی حاصل می‌شود که بتواند این عنصر را مناسب هر موضوع، بدون اینکه به تصنع و تکلف بینجامد با آن همراه کرده و به خواننده منتقل سازد. پس کاربرد صحیح و درست لحن، خود شاخص سنجش میزان توانایی شاعر یا نویسنده بوده و ابهام در به‌کارگیری مناسب آن، سبب عدم ایجاد ارتباط منطقی و قابل فهم بین مخاطب و داستان است.

عوامل مؤثر در ایجاد لحن و ویژگی‌های لحن بیان در حکایت

عوامل مؤثر گوناگونی برای ایجاد لحن وجود دارد. یکی از آن‌ها، گزینش واژه‌ها و جمله‌های مناسب است؛ یعنی انتخاب کلماتی که هدف نویسنده را بیان کند. برای نمونه، در جملات زیر با دقت در واژه‌های به‌کاربرده توسط نویسنده، می‌توان به لحن بیان شخصیت حکایت پی برد:

گفت: «ای فلان! بوعلی سینا که بوده است؟ [عصبانی] من هزارچندان بوعلی‌ام»

[تفاخری] (همان: ۹۹)

یا:

گفت: «محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته. من نتوانم که مثال او را امتثال نمایم و فرمان او بنفاز نپیوندم، شما درین چه گوید؟» [بحرانی]^۶ (همان: ۲۳ - ۱۲۲)

همچنین استفاده از فنون ادبی مثل تشبیه، اغراق، کنایه و... می‌توانند عوامل مؤثر در رساندن منظور باشند. به جملات زیر دقت کنید:

گفت: «امیرالشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت: نیک است اما بی‌نمک است.»

[رندانه]^۷ (همان: ۷۷ - ۷۶)

یا:

گفت: «... بر بالای ریگی زنی دیدیم... با قلّی چون سرو و رویی چون ماه و مویی دراز [تمجیدی] ... و چون قصد او کردیم... چنان دوید که همانا هیچ اسبی او را درنیافتی.»

[تعجبی] (همان: ۱۵ - ۱۴)

در این میان، در کنار رعایت اصول مهم بر این تأثیرگذاری، باید لحن بیان حکایت محکم و ثابت باشد و نویسنده سعی کند با یکدست بودن آن، تأثیر قصه را بر روی مخاطب سبب شود؛ برای نمونه به حکایت زیر و لحن‌های به‌کاربرده در آن توجه کنید:

«طیب گفت: «او را بمن نمایید!» [درخواستی]... و گفت: «او را با من بصحرا آرید»... [درخواستی] طیب غلام خویش را گفت: «دستار حمّال از سرش فروگیر و در گردن او کن و بسیار بتاب!» [درخواستی] پس غلام دیگر را گفت: «کفش او از پای بیرون کن و تایی بیست بر سرش زن!» [درخواستی]... پس غلام را گفت که «آن دستار که در گردن او تافته‌ای بگیر و بر اسب من نشین و او را با خود کشان همی دوان!»... [درخواستی] و بگفت: «کنون رها کن!» [درخواستی] عضدالدوله او را از کیفیت آن معالجت پرسید، گفت: «ای پادشاه! آن خون نه مادّتی بود در دماغ که بیاره فیترا فرود آمدی، وجه معالجتش جز این نبود که کردم.» [استدلالی] (همان: ۱۲۸)

«اگرچه این یک اصل نیست، اما اغلب در طول داستان، لحن بدون تغییر باقی می‌ماند. تغییر لحن با تغییر وضعیت کلی داستان ربطی وثیق دارد.» (مستور، ۱۳۸۶: ۴۹)

البته این نظرات تنها زمانی قابل استفاده است که نویسنده بخواهد از لحن، کاربرد عادی آن را ارائه دهد؛ در غیر این صورت، برای ایجاد فضایی متفاوت، لحن بیان شخصیت حکایت می‌تواند با گوینده و حتی مخاطبش، اتحاد و همنوایی نداشته باشد. (برای اطلاع بیشتر ر.ک. میرصادقی، ۱۳۸۸: ۲۳۵) برای نمونه، طبیعی مشهور چون زکریای رازی برای درمان بیماری مزمن ملوک آل سامان - امیر منصور بن نوح بن نصر - که برجای مانده بود،^۸ می‌تواند لحنی تحقیرآمیز را به کار گیرد و چون شخصی گستاخ، بی‌ادبانه لب به سخن بگشاید.

«برابر امیر بایستاد و سقطی چند بگفت که «ای کذا و کذا! تو بفرمودی تا مرا بیستند و در کشتی افکنند و در خون من شدند؟ اگر بمکافات آن جانم نبرم، نه پسر زکریا ام» امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش درآمد تا بسر زانو» (نظامی، ۱۳۸۶: ۱۲۰)

انواع لحن گفتاری و کاربرد آن در داستان

در شیوه بیان هر داستان، معمولاً دو نوع لحن گفتاری ملاحظه می‌شود؛ نخست، لحن عمومی نویسنده که بر جهان‌بینی کلی خالق داستان و سبک عمومی او متکی و نشان‌دهنده نگرش وی به داستانش است و با درون‌مایه حکایت، ارتباط مستقیمی دارد. (برای اطلاع بیشتر ر.ک. انوشه، ۱۳۸۱: ۱۲۱) و در قریب به اتفاق کتاب‌های داستانی، لحن غالب است؛ یعنی عموماً همه گفت‌وگوها در فضای این لحن قرار دارد. به تعبیری دیگر، گفت‌وگوهای برخاسته از شخصیت واقعی، اجتماعی، فرهنگی، کوچه‌بازاری، شهرنشینی و... و موقعیت‌ها و شرایط درونی آنها، همه و همه در خدمت موضوعی هستند که درون‌مایه اصلی داستان را می‌سازد. دیگری لحن گفتاری شخصیت‌هاست که «عبارت است از قسمتی از آن فضا که او را از متن عمومی داستان به عاریه می‌گیرد.» (براهنی، ۱۳۶۸: ۳۲۷) به زبان دیگر، هر شخصیتی به دلیل شرایط محیطی یا اوضاع خاص روحی، لحن ویژه و متناسب با آن موقعیت می‌یابد. البته رعایت یکپارچگی و ثبات لحن میان داستان و گفت‌وگوی شخصیت‌های آن ضروری است؛ یعنی چنین نیست که متن داستان سنگین و جدی باشد و لحن سخنان خنده‌آور و طنزآمیز. برای نمونه در حکایت زیر، از چهارمقاله می‌توان به

مطابقت لحن به‌کاربرده توسط پزشکان - یعنی پرسش از علت بیماری و بیان استدلال برای درمان آن - توجه نمود و دید که چگونه این لحن با فضای کلی داستان که از زبان راوی بیان می‌شود و درباره درمان یک بیمارست، تناسب دارد.

«یکی از مشاهیر شهر اسکندریه بعهد جالینوس، سردست درد گرفت و بیقرار شد و هیچ نیارامید. جالینوس را خبر کردند، مرهم فرستاد که بر سر کتف او نهند. همچنان کردند که جالینوس فرموده بود. درحال، درد بنشست و بیمار تندرست گشت و اطبا بماندند؛ پس، از جالینوس پرسیدند که «این چه معالجت بود که کردی؟ [پرسشی] گفت: «آن عصب که بر سردست درد میکرد مخرج او از سر کتف است. من اصل را معالجت کردم، فرع به شد.» [استدلالی] (نظامی، ۱۳۸۶: ۱۳۴)

انواع لحن گفت‌وگوی شخصیت‌ها در چهارمقاله

دیباچه

- گفت: ... بر بالای ریگی زنی دیدیم... با قدی چون سرو و رویی چون ماه و مویی دراز [تمجیدی] ... و چون قصد او کردیم، بگریخت و... چنان دوید که همانا هیچ اسبی او را درنیافتی [تعجبی] و... گفتند: «آدمی وحشی است؛ این را نسناس خوانند.» [تحقیری] (نظامی، ۱۳۸۶: ۱۵ - ۱۴)

مقاله اول (دیری)

حکایت (۱)

- الپتگین آزرده بود، آزرده‌تر شد، برآشفت و گفت: «من بنده پدر اویم، اما ... خواجه‌ی من... او را بمن سپرد نه مرا بدو، [اعتراضی] ...» از غایت زعارت باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ بازمگیر و بر پشت نامه خواهم که جواب کنی. [عصبانی] (همان: ۲۳)

حکایت (۲)

- و گفت: «من ازین شغل عظیم هراسانم، که ماکان مردی دلیر است و با دلیری و مردی کفایت دارد وجود هم ... [هراسی] و من بنشابور مُقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد و خشم شکسته دل شود. [تسکینی]... (همان: ۲۵)
- اسکافی خدمت کرد و گفت: فرمانبردارم. [تأییدی] (همان: ۲۶ - ۲۵)
- گفت: «کبوتر بیاید فرستاد بر مقدمه، تا از پی او مُسرع فرستاده شود و اما جمله وقائع را بیک نکته باز باید آورد... و کبوتر بتواند کشید و مقصود بحاصل آید.» [درخواستی] (همان: ۲۶)
- نوح بن منصور... ازین فتح چندان تعجب نکرد که ازین لفظ ... و گفت: «چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته‌ها برسد.» [تعجبی] (همان: ۲۷)

حکایت (۳)

- یکی از دبیران ... نامه می نوشت. ناگاه کنیزکش درآمد و گفت: «آرد نماند» [اندوهی] (همان: ۲۷)
- خلیفه عظیم عجب داشت و گفت: «اوّل این نامه را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را بر تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ. [تعجبی] دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را بدست غوغاءِ مایحتاج باز دادن.» [دلسوزی]^۹ (همان: ۲۸)

حکایت (۵)

- خواجه... را برایشان رحمت آمد ... و گفت: «بازگردید و بیش کوشید و کم خرج کنید تا سرسال بجای خویش باز آید.» [اندرزی] (همان: ۳۱)
- گفت: خراج ریش هزار چشمه است، گزاردن او داروی اوست. [استدلالی] (همان: ۳۲)

حکایت (۶)

- مأمون پیوسته سیاه پوشیدی... تا یک روز یحیی اکثم سؤال کرد که «از چیست که امیرالمؤمنین بر جامه سیاه اقبال بیش میفرماید؟» [تعجبی] مأمون با قاضی امام گفت که سیاه جامه‌ی مردان و زندگان است که هیچ زنی را با جامه‌ی سیاه عروس نکنند و هیچ مُرده‌ای را با جامه سیاه بگور نکنند. [استدلالی] ^{۱۰} (همان: ۳۳)

- گفت: «از آن هزار قبا هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا که برین سیاه اختصار افتاد.» [سیاسی] (همان: ۳۴)

حکایت (۱۰)

گفت: من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل اسلام و امثال مشرق چون ببینند در محلّ رضا و مقرّ پسند افتد. [تفاخری]... همه ائمّه ماوراءالنّهر... شگفتی‌ها نمودند و گفتند: اینت جوابی کامل و اینت لفظی شامل! [تعجبی] (همان: ۴۲)

مقاله دوم (شعر)

احمدبن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی، بامیری خراسان چون افتادی؟ [تعجبی] گفت: ببادغیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم... داعیه‌ای در باطن من پدید آمد... از وطن خویش رحلت کردم... چون به کרוخ رسیدم فرمان عرضه کردم... سوار من سیصد شد. [استدلالی] چون به خواف رسیدم و فرمان عرضه کردم، خواجهگان خواف تمکین نکردند و گفتند: ما را شحنه‌ای باید با ده تن. [تمسخری]... خواف را غارت کردم... و به بیهق درآمدم... کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد... اصل و سبب این... شعر بود. [استدلالی] (همان: ۴۴ - ۴۳)

در چگونگی شاعر و شعر او

حکایت (۲)

- امیرنصربن احمد گفت: «تابستان کجا رویم؟ [اعتراضی] ... و ... گفت: «مهرگان هری بخوریم و برویم.» [درخواستی] (همان: ۵۳)

- گفتند: «پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند، که دل‌های ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید.» [خواهشی] (همان: ۵۴)

- گفت: «جدّ من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید، چهارصد شتر زیر بنه او بود. [تمجیدی] ... و از عذاب گویان و لطیف‌طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزّی بود... زین‌الملک ابوسعید هندوبن‌محمد... از وی درخواست کرد که «آن قصیده را جواب گوی!» [درخواستی] گفت: «نتوانم.» [صادقانه] ^{۱۱} (همان: ۵۶)

حکایت (۳)

- و گفت: «هان محمود! عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن... [اعتراضی] (همان: ۵۸-۵۷)

- ایاز خدمت کرد و... گفت: «از کجا ببرم؟» [پرسشی] گفت: از «نیمه» [درخواستی] (همان: ۵۸)

- و گفت: «پیش سلطان درشو و خویشان را بدو نمای و طریقی بکن و سلطان خوش طبع گردد.» [درخواستی] (همان: ۵۸)

- و گفت: «ای عنصری! این ساعت از تو می‌اندیشیدم، می‌بینی که چه افتاده است ما را؟ درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد.» [سرزنشی] (همان: ۵۹)

حکایت (۴)

فرّخی قصّه بدهقان برداشت که «مرا خرج بیشتر شده است، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلّه من سیصد کیل کند و سیم صدوپنجاه درم، تا مگر با خرج من برابر شود؟» [خواهشی] (همان: ۶۰)

- گفت: «امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه... قصیده‌ای گوی لایق وقت، وصف داغگان کن تا ترا پیش امیر برم.» [درخواستی] (همان: ۶۲-۶۱)

- و گفت: «... ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است، کس مثل او ندیده است.» [تمجیدی]
- (همان: ۶۵)
- عمید اسعد گفت: «ای خداوند! باش تا بهتر بینی.» [غافلگیرانه]^{۱۲}
- (همان: ۶۶)
- امیر حیرت آورد... و گفت: «هزار سر گُره آوردند همه روی سپید و چهار دست‌وپای سپید، ختلی، راه تراست.» [هیجانی]^{۱۳}
- (همان: ۶۶)
- و گفت: «مردی مُقبل است، کار او بالا گیرد [تمجیدی] او... را نگاهدارید و چون او بیدار شود، مرا بیدار کنید.» [درخواستی]
- (همان: ۶۷)

حکایت (۵)

مرا دل داد و گفت: «تو درین علم رنج برده‌ای و تمام حاصل کرده‌ای، آن‌را هر آینه اثری باشد و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیک ضایع نمانده است، و تو درین صناعت حظّی داری، و سخت هموار و عذب است و روی در ترقّی دارد. باش! تا ببینی که ازین علم نیکویی‌ها بینی، و اگر روزگار در ابتدا مضایقتی نماید در ثانی الحال کار به مراد تو گردد؛ [تسکینی] و پدر من، امیرالشّعراء برهانی رحمه‌الله در اوّل دولت ملک‌شاه به شهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد،... پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملک‌شاه شدم. و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجراء و جامگی یک من و یک دینار نیافتم. [خبری] و خرج من زیادت شد و وام بگردن من درآمد و کار در سر من پیچید. [اندوهی] و خواجه بزرگ، نظام‌الملک رحمه‌الله در حقّ شعر اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت [استدلالی] و از ائمه و متصوّفه بهیچ کس نمی‌پرداخت. [گلایه‌ای] و روزی که فردای آن رمضان خواست بود من از جمله خرج رضانی و عیدی دانگی نداشتم. [اندوهی] در آن دل‌تنگی بنزد علاءالدوله امیرعلی فرامرز رفتم که پادشاه‌زاده بود و شعر دوست، [تمجیدی] ندیم خاصّ سلطان بود و داماد او. [خبری] حرمت تمام داشت و گستاخ بود، و در آن دولت منصوب بزرگ داشت و مرا تربیت کردی. [تمجیدی] گفتم: «زندگانی خداوند دراز باد! نه هر کاری که پدر بتواند کرد

پسر بتواند کرد، یا آنچه پدر را بیاید پسر را بیاید. [گلایه‌ای] پدر من مردی جلد و شهم بود و در این صناعت مرزوق، و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسلان را در حق او اعتقادی بودی، [تمجیدی] ... یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام برآوردم و دانگی نیافتم. [گلایه‌ایی] دستوری خواه بنده را تا نیشابور بازگردد و وام بگزارد، و با آن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره را دعائی همی گوید. [درخواستی] امیرعلی گفت: «راست گفتی، همه تقصیر کرده ایم، بعد ازین نکنیم، [تسکینی] سلطان نمازِ شام بماه دیدن بیرون آید، باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد؟» [درخواستی]

(همان: ۶۹ - ۶۸)

- نماز دیگر بدرِ سرا پرده سلطان شدم... گفت: «سره کردی و بوقت آمدی.» [سپاسی]

(همان: ۷۰)

- علاءالدوله مرا گفت: «پسر برهانی! درین ماه نو چیزی بگوی! [درخواستی] (همان: ۷۰)

- سلطان گفت: «برو از آخر هرکدام اسب که خواهی بگشای.» [امری] (همان: ۷۰)

- برخوان امیرعلی گفت: «پسر برهانی! درین تشریفی ... هیچ نگفتی. حالی دو بیته

(همان: ۷۰)

[بگوی.] [درخواستی]

- علاءالدوله گفت: «جامگی و اجراش نرسیده است، فردا بر دامن خواجه خواهم

نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید و اجراش بر سپاهان نویسد.» [دلسوزی] گفت: «مگر تو

کنی که دیگران را این حسبت نیست. [سپاسی]

و او را به لقب من بازخوانید!» [امری] ... امیرعلی مرا «خواجه مُعزّی» خواند.

(همان: ۷۱)

سلطان گفت: «امیر مُعزّی» [تمجیدی]

حکایت (۸)

روزی در غیبت رشیدی از عمیق پرسید که شعر عبدالسید رشیدی را چون می بینی؟

[رندانه] گفت: «شعری بغایت نیک مُنقی و مُنقح، اما قدری نمکش درمی باید.» [صادقانه]

(همان: ۷۶)

پادشاه او را پیش خواند و بتضریب چنانکه عادت ملوک است گفت: «امیرالشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت: نیک است اما بی‌نمک است، باید که درین معنی دوبیتی دو بگویی.» [رندانه]

(همان: ۷۷ - ۷۶)

حکایت (۹)

- محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: «پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد، که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب،...» [رندانه]^{۱۴} (همان: ۸۰)

- گفت: «من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن، که این کتاب همه از اخبار و آثار جلدان توست.» [عصبانی]

(همان: ۸۳)

- و گفت: «یا استاد! محمود را بر آن داشتند، و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند، و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی، و هر که توئی به خاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود، که ایشان را خود نرفته است. [تسکینی] محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه بنام او رها کن، و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد، و رنج چنین کتاب ضایع نماند. و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: «هر بیتی بهزار درم خریدم، آن صد بیت به من ده و با محمود دل خوش کن.» [خواهشی]

(همان: ۸۳)

- از امیر عبدالرزاق شنیدم بطوس، که او گفت: وقتی محمود بهندوستان بود، و از آنجا باز گشته بود، و روی بغزنین نهاده، مگر در راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت،

[خبری]

(۸۴)

- سلطان به خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» [عصبانی] (همان: ۸۴)

محمود گفت: «این بیت کراست که مردی ازو همی زاید؟» [تمجیدی] گفت: «بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید.» [دلسوزی]^{۱۵} محمود گفت: «سره کردی که مرا از آن یاد آوردی، که من از آن پشیمان

شده‌ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند، [سرزنشی] بغزین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم.» [درخواستی] خواجه چون بغزین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: «شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطانی بطوس برند و ازو عذر خواهند.» [امری] (همان: ۸۵ - ۸۴)

- در آن حال مُذکری بود در طبران، تعصّب کرد و گفت: «من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود.» [تحقیری] (همان: ۸۵)

- گویند از فردوسی دختری ماند ... صلت سلطان خواستند که بدو سپارند،... و گفت: «بدان محتاج نیستم.» [عصبانی] (همان: ۸۶ - ۸۵)

حکایت (۱۰)

- امیرعمید صفی الدین گفت که «نظامی اینجاست؟ [هیجانی] گفتند: «آری» [تأییدی]... گفت: «خه! شاعری نیک و مردی معروف.» [تمجیدی] (همان: ۸۷)

- امیرعمید گفت: «نظامی نیامد؟ [اعتراضی] ملک جبال گفت: «آمد، اینک آنجا نشسته است.» [خبری] امیرعمید گفت: «من نه این نظامی را می‌گویم، آن نظامی دیگر است و من این را خود نشناسم.» [عصبانی]... و گفت: «جز تو جایی نظامی هست؟ [تحقیری] گفتم: «بلی ای خداوند! دو نظامی دیگرند: یکی سمرقندی است و او را نظامی منیری گویند و یکی نیشابوری و او را نظامی اثیری گویند، و من بنده را نظامی عروضی خوانند.» [خبری] گفت: «تو بهی یا ایشان؟» [تحقیری] امیرعمید دانست که بد گفته است... گفت: «ای خداوند! آن هر دو نظامی مُعربدند و سبک، مجلس‌ها را به عربده بر هم شوردند و بزبان آرند.» [تحقیری] ملک بر سیبل طیبیت گفت: «باش! تا این را بینی که پنج قدح سیکی بخورد و مجلس را برهم زند. [تمسخری] اما ازین هر سه نظامی شاعرتر کیست. [پرسشی] امیرعمید گفت: «... اگر درین معنی که برفت دو بیت بگوید و من طبع او بینم و شعر او بشنوم، بگویم که کدام بهتر است ازین هر سه؟» [درخواستی] (همان: ۸۷)

- و گفت: «هان ای نظامی! تا ما را خجل نکنی و چون گویی چنان گوی که امیرعمید خواهد.» [تهدیدی] (همان: ۸۸)

گفت: «ای پادشاه! نظامیان را بگذار، من... هیچکس را طبع آن نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت... [تمجیدی] نادره‌ای گردد و ازین هم زیادت شود، که جوان است و روزافزون.» [تمجیدی] روی پادشاه خداوند عظیم برافروخت... و گفت: «کان سرب و رساد ازین عید تا به عید گوسفندکُشان به تو دادم. [هیجانی] (همان: ۸۹ - ۸۸)

مقاله سوم

در علم نجوم و غزارت منجم در آن علم

حکایت (۱)

- آن امام گفت: «تو ذمی باشی، چرا بر زیر ایمة اسلام نشینی؟» [تحقیری] یعقوب جواب داد که از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم، و آنچه من دانم تو ندانی. [استدلالی]... گفت: «بر پاره‌ای کاغذ چیزی نویسم. اگر تو بیرون آری که چه نبشتم، ترا مُسلم دارم.» [درخواستی] (همان: ۹۲)

- گفت: «... بر آن کاغذ چیزی نبشته است که آن چیز اول نبات بوده است و آخر حیوان شده.» [خبری] مأمون عظیم تعجب کرد و آن امام شگفتی‌ها نمود. پس رداء او بستند و نیمه کرد پیش مأمون، او گفت: «دو پایتابه کنم.» [تعجبی] فقیهی از فقهاء بلخ از آنجاکه تعصب دانشمندان بود، کاردی برگرفت... و در حلقه پیش یعقوب در رفت و... گفت: «همی خواهم از علم نجوم بر مولانا چیزی خوانم.» [درخواستی] یعقوب گفت: «تو از جانب مشرق به کشتن من آمده‌ای نه به علم نجوم خواندن. [تمسخری] و لیکن از آن پشیمان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم به کمال رسی، و در امت محمد صلعم از منجّمان بزرگ یکی تو باشی. [اندرزی] (همان: ۹۴ - ۹۳)

حکایت (۲)

- و گفت: «من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن و اختیار آن بر پاره کاغذنویس و در زیر نهالی من نه!» [درخواستی] (همان: ۹۴)

- محمود گفت: «حکم کردی؟ [امری]» گفت: «کردم» [تأییدی] (همان: ۹۴)
 - محمود گفت: «او را برآرید!»... گفت: «یا بوریحان! ازین حال باری ندانسته بودی.»
 [عصبانی] گفت: «ای خداوند! دانسته بودم» [خبری] گفت: «دلیل کو؟» [عصبانی] (همان: ۹۵)
 - این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد، طیره تر گشت گفت: «او را بقلعه برید و بازدارید!» [عصبانی] (همان: ۹۵)

حکایت (۳)

- فالگویی او را... گفت: «در طالع تو چند سخن گفتنی همی بینم، [خبری] هدیه ای بده تا ترا بگویم.» [درخواستی] (همان: ۹۵)
 - فالگوی گفت: «عزیزی از آن تو در رنجی است، از امروز تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز و مُکرم گردد.» [خبری] (همان: ۹۶ - ۹۵)
 - بوریحان را خنده آمد و گفت: «ای ابله! ندانی که بچنان جایها نباید استاد، دو درم بباد دادی.» [تمسخری] (همان: ۹۶)
 - آنگاه گفت: «بیچاره بوریحان که چنان دو حکم بدان نیکویی بکرد، و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت» [دلسوزی] (همان: ۹۶)
 - محمود گفت: «خواجه بداند که من این دانسته‌ام، و می‌گویند که این مرد را در عالم نظیر نیست مگر بوعلی سینا، لکن هر دو حکمش برخلاف رأی من بود.» [استدلالی] (همان: ۹۶)
 - فردا بفرمای تا او را بیرون آرند و اسب و ساخت زر و جُبّه ملکی و دستار قصب دهند و هزار دینار و غلامی و کنیزکی.» [دلسوزی] (همان: ۹۶)

و سلطان ازو عذر خواست و گفت: «یا بوریحان! اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی، نه بر سلطنت علم خویش.» [اندرزی] (همان: ۹۶)
 بوریحان گفت: «طالع مولود داری؟ [پرسشی]» گفت: «دارم.» [خبری] (همان: ۹۷)

حکایت (۴)

- و گفت: «پسری از آن من چهار سال است تا بسفر است، و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از ممات. بنگر تا از زندگان است یا از مردگان؟ آنجا که هست مرا از حال او آگاه کن! [خواهشی]

(همان: ۹۸)

- و نخستین سخن این بگفت که «پسر تو باز آمد.» [خبری] پیره زن طیره شد و گفت: «ای فرزند! آمدن او را امید نمی دارم، همین قدر بگویی که زنده است یا مرده؟» [عصبانی] گفت: «می گویم که پسرت آمد، [خبری] برو، اگر نیامده باشد باز آی تا بگویم که چون است.» [درخواستی]

(همان: ۹۸).

- و گفت: «راست گفتمی، پسر من آمد.» [هیجانی]

(همان: ۹۸).

- آنشب چون بنخانه رسیدم و این خبر بشنیدم از وی سؤال کردم که «بچه دلیل گفتمی و از کدام خانه حکم کردی؟» [تعجبی] گفت: «بدینها نرسیده بودم، اما چون صورت طالع تمام کردم، مگسی درآمد و بر حرف درجه طالع نشست، بدین علت بر باطن من چنان روی نمود که این پسر رسید، و چون بگفتم و مادر او استقضا کرد، آمدن او بر من چنان مُحَقَّق گشت که گویی میبینم که او بار از خر فرو میگیرد.» [استدلالی]

(همان: ۹۸).

حکایت (۵)

- مگر بر لفظ یکی از آن افاضل برفت که «بزرگامردا که ابوعلی سینا بوده است! [تمجیدی] ... گفت: «ای فلان! بوعلی سینا که بوده است؟» [عصبانی] من هزار چندان بوعلی ام، [تفاخری] که هرگز بوعلی با گربه ای جنگ نکرد، من در پیش امیر داد با دو سگ غوری جنگ کردم.» [استدلالی]. (همان: ۹۹)

- یک باری سلطان داودی را گفت: «حکم کن که این ماهی که این بار بگیرم بچند من بود؟» [درخواستی] گفت: «شست برکش! [خبری] سلطان شست برکشید،... و ساعتی بایستاد و گفت: «اکنون درانداز! [درخواستی] سلطان شست در انداخت، گفت: «حکم می کنم که این

که برکشی پنج من بود.» [خبری] امیر داد گفت: «ای ناجوانمرد! درین رود ماهی پنج منی از کجا باشد؟» [تحقیری] داودی گفت: «خاموش باش! تو چه دانی؟» [تحقیری]

(همان: ۱۰۰).

- و الحقّ جای شگفتی بود. گفت: «داودی! چه خواهی؟» [هیجانی] ... گفت: «ای پادشاه روی زمین! جوشنی خواهم و سپری و نیزه‌ای تا با باوردی جنگ کنم.» ... و داودی را با وی تعصّب بود. [رندانه]

(همان: ۱۰۰).

حکایت (۶)

- گفت: «تسییر بران و بنگر که انحلال طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاء لایند و آن حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزول خواهد کرد؟» [درخواستی] حکیم موصلی گفت: «بعد از وفات من بشش ماه.» [خبری]

(همان: ۱۰۱).

- گفت: «صدر اسلام وارث اعمار باد! موصلی کالبد خالی کرد.» [خبری] گفت: «کی؟» [هیجانی] گفت: «نیمه ماه ربیع الاول جان بصدر اسلام داد.» [خبری]

(همان: ۱۰۲).

حکایت (۷)

از ... عمر شنیدم که او گفت: گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند.» [خبری]

(همان: ۱۰۳).

حکایت (۸)

خواجه ... گفت: «پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود و درین پنج روز هیچ نم نباشد.» [تسکینی]

(همان: ۱۰۴).

حکایت (۹)

- گفتند: «ای خداوند! اختیاری نمی یابیم» [خبری] گفت: «بجوید!» [امری]

(همان: ۱۰۵).

- گفت: «من اختیاری بکنم، بدان اختیار برو، و اگر مظفر نشوی مرا گردن بزن.»
[درخواستی]

(همان: ۱۰۶).

- منجمان را بخواند و گفت: «شما اختیار نکردید، این غزنوی اختیاری کرد و برفتم، و خدای عزوجل راست آورد، چرا چنین کردید؟ همانا صدقه شما را رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید.» [عصبانی] ... گفتند: «بدان اختیار هیچ منجم راضی نبود، [اعتراضی] و اگر خواهد بنویسند و بخراسان فرستند تا خواجه امام عمر خیامی چه گوید؟» [درخواستی]
(همان: ۱۰۶).

- و گفت: «فردا بخانه خویش شراب خور و منجم غزنوی را بخوان و او را شراب ده، و در غایت مستی از او بپرس که این اختیار که تو کردی نیکو نبود و منجمان آنرا عیبها همی کنند، سر این مرا بگوی.» [زیرکانه]^{۱۶}

(همان: ۱۰۶).

- غزنوی گفت: «من دانستم که از دو بیرون نباشد: یا آن لشکر شکسته شود یا این لشکر. اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم، و اگر این لشکر شکسته شود که بمن پردازد؟» [رندانه]

(همان: ۱۰۶).

و گفت: «این چنین کس که او را در حق مسلمانان این اعتقاد باشد، شوم باشد.»
[تحقیری]

(همان: ۱۰۶).

- منجمان خویش را بخواند ... و گفت: «من خود آن کاهن را دشمن داشتم که یک نماز نکردی، و هر که شرع را نشاید ما را هم نشاید.» [حق به جانب]^{۱۷}

(همان: ۱۰۷).

حکایت (۱۰)

- روزی در غایت دلتنگی بنده اشارت فرمود که «آخر این گشایش کی خواهد بود، و این حمل کی برسد؟» [اندوهی]

(همان: ۱۰۷).

- دیگر روز بیامدم و گفتم: «فردا نماز پیشین کس رسد.» [خبری]
(همان: ۸ - ۱۰۷).

- گفتم: «امروز وعده است؟» [اندوهی] گفتم: «آری.» [خبری]
(همان: ۱۰۸).

- از سر ضُجرت گفتم: «دیدی که نماز پیشین رسید و خبری نرسید؟!» [اندوهی]
(همان: ۱۰۸).

- و گفتم: «نظامی! یاد داری ... خواستم که دهان تو پر زر کنم، [پرسشی] آنجا زر نداشتی، اینجا زر دارم. [خبری] ... و گفتم: «بسی نمیدارد، آستین باز دار!» [هیجانی]
(همان: ۱۰۸).

مقاله چهارم

در علم طب و هدایت طبیب

حکایت (۱)

گفتم: ... یکی از مشاهیر ... را قولنج بگرفت و مرا بخواند،... البتّه شفا روی نمود،... بیام بر شدم و... سوره فاتحه بخواندم و از آن جانب بدمیدم [خبری] و گفتم: «الهی و سیدی و مولای! تو گفته ای در کلام مُبرم و کتاب محکم: وَنُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» [عارفانه] و تحسّر همی خوردم که جوان بود و منعم و متنعم و کام انجامی تمام داشت [دلسوزی]
(همان: ۱۱۲).

- بشارت داد که «بگشای!» [هیجانی] گفتم: «چه شد؟» [هیجانی] گفتم: «این ساعت راحت یافت» [خبری] (همان: ۱۳ - ۱۱۲).

حکایت (۲)

- گفتم «یا بُخْتِشوع! خجل مباش، تو جهد خویش و بندگی خویش بجای آوردی، مگر خدای عزوجلّ نمیخواهد، بقضاء رضا ده که ما دادیم.» [تسکینی] بُخْتِشوع چون مأمون را

مأیوس دید، گفت: «یک معالجت دیگر مانده است، با قبایل امیرالمؤمنین بکنم، اگر چه مُخاطره است، اما باشد که باری تعالی راست آرد.» [تسکینی] (همان: ۱۱۶)

– اطبا ازو سؤال کردند که «این چه مُخاطره بود که تو کردی؟» جواب داد که مادّت این اسهال از دماغ بود، و تا از دماغ فرود نیامدی این اسهال مُنقطع نگشتی،... چون دل برگرفتند گفتم: آخر در مُسهل امید است و در نادادن هیچ امید نه، [استدلالی] (همان: ۱۱۶)

حکایت (۴)

– گفت: «من در کشتی نشینم... [اعتراضی] خدای تعالی میگوید که خویشتن را بدست خویشتن در تهلکه میندازید، و نیز همانا که از حکمت نباشد باختیار در چنین مهلکه نشستن. [استدلالی] (همان: ۱۱۸)

– گفت: «من این کتابم، و ازین کتاب مقصود تو بحاصل است، بمن حاجتی نیست.» [استدلالی] (همان: ۱۱۸)

– گفت: «همه رفقی بکنید، اگر سود ندارد دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید و بگذرانید.» [استدلالی] (همان: ۱۱۸)

– سؤال کردند که «ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و ترا بگشاییم با ما خصومت کنی، نکردی و ترا ضجر و دلتنگ ندیدیم.» [تعجیبی] گفت: «من دانم که در سال بیست هزار کس از از جیحون بگذرند و غرق نشوند و من هم نشوم. و لیکن ممکن است که شوم، و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند: ابله مردی بود محمد زکریّا که باختیار در کشتی نشست تا غرق شد، و از جمله ملومان باشم نه از جمله معذوران.» [استدلالی] (همان: ۱۱۹)

– گفت: «فردا معالجتی دیگر خواهم کردن، اما درین معالجت فلان اسب و فلان استر خرج می شود.» [خبری] (همان: ۱۱۹)

– برابر امیر بایستاد و سقطی چند بگفت که «ای کذا و کذا! تو بفرمودی تا مرا بیستند و در کشتی افکندند و در خون من شدند؟ اگر بمکافات آن جانّت نبرم نه پسر زکریّا ام.» [تحقیری] (همان: ۱۲۰)

- و گفت: «طیب کجا شد؟» [پرسشی] گفتند: «از گرمابه بیرون آمد و پای در اسب گردانید و غلامش پای در استر، و برفت.» [خبری]

(همان: ۱۲۰)

حکایت (۵)

- و گفت: «محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد، و خراسان و هندوستان ضبط کرده است، و طمع در عراق بسته، من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم، و فرمان او بنفاذ نپیوندم، شما درین چه گوید؟» [بحرانی] ابوعلی و ابوسهل گفتند: «ما نرویم. [اعتراضی]

(همان: ۲۳ - ۱۲۲)

- خوارزمشاه گفت: «شما دو تن را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را بار دهم، شما سر خویش گیرید!» [درخواستی]

(۱۲۳)

- و گفت: «نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد، ابوعلی و ابوسهل برفته اند، لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج می کنند که پیش خدمت آیند.» [خبری]

(همان: ۱۲۳)

- چون بنگرید روی بابو سهل کرد و گفت: «بدین طالع که ما بیرون آمده ایم، راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم.» [اندوهی] ابوسهل گفت: «... من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسییر من درین دو روز بعیوق می رسد و او قاطع است، مرا امیدی نمانده است، و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود.» [اندوهی]

(همان: ۱۲۴)

- قابوس فرمود که «او را طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجت کند، که دست از دست مبرک تارک تـ بر بـود.» [درخواستی]

(همان: ۱۲۵)

- پس گفت: «مرا مردی می باید که غرفات، و محلات گرگان را همه شناسد.» [درخواستی]... و گفتند: «اینک!» [تأییدی]... و گفت: «برگوی و محلتهای گرگان را نام برده!»... [درخواستی] پس ابوعلی گفت: «ازین محلته کویها برده.»... [درخواستی] پس ابوعلی

گفت: «کسی میباید که درین کوی همه رایها را بداند.» [درخواستی]... ابوعلی گفت: «اکنون کسی میباید که نامهای اهل سرای بتمام داند و بردهد.» [درخواستی] (همان: ۱۲۵)

ابوعلی گفت: «تمام شد.» [خبری] و گفت: «این جوان در فلان محلّت و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختری فلان و فلان نام عاشق است، و داروی او وصال آن دختر است و معالجت او دیدار او باشد.» [خبری]

- قابوس را عظیم آمد و گفت: «او را بمن آرید!» [تعجبی] (همان: ۲۶ - ۱۲۵)

- و گفت: «... کیفیت این معالجه البته باز گوید.» [درخواستی] ابوعلی گفت: «چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علّت عشق است ... اگر از وی سؤال کنم راست نگوید، پس دست بر نبض او نهادم، نام محلات بگفتند، چون بمحلّت معشوق رسید، عشق او را بجنابانید... چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد، ... چون بنام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد... چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیّر شد، معشوق نیز بدانستم پس بدو گفتم و او مُنکر نتوانست شدن، مُقرّ آمد.» [استدلالی]

(همان: ۲۷ - ۱۲۶)

- پس گفت: «یا اجلّ افضل اکمل! عاشق و معشوق هر دو خواهرزادگان مند و خاله زادگان یکدیگر، اختیاری بکن تا عقد ایشان بکنیم.» [درخواستی] (همان: ۱۲۷)

حکایت (۶)

- طیب گفت: «او را بمن نمایید!» [درخواستی] (همان: ۱۲۸).

- گفت: «او را با من بصحرا آرید»... [درخواستی] طیب غلام خویش را گفت: «دستار حمّال از سرش فرو گیر و در گردن او کن، و بسیار بتاب!» [درخواستی] پس غلام دیگر را گفت: «کفش او از پای بیرون کن و تایی بیست بر سرش زن!» [درخواستی]... پس غلام را گفت که «آن دستار که در گردن او تافته ای بگیر و بر اسب من نشین و او را با خود کشان همی دوان!»... [درخواستی] و بگفت: «اکنون رها کن!» [درخواستی] (همان: ۱۲۸)

گفت: «ای پادشاه! آن خون نه مادّتی بود در دماغ که بیاره فیکرا فرود آمدی، وجه معالجتش جز این نبود که کردم.» [استدلالی] (همان: ۱۲۸)

حکایت (۷)

- همی گفت که «مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید.» [درخواستی]
(همان: ۱۲۹)
- پس گفت: «آن جوان را بشارت دهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد.» [خبری]
(همان: ۱۳۱)
- گفت: «این گاو کجاست تا او را بکشم؟» [عصبانی]
(همان: ۱۳۱)
- خواجه گفت: «بمیان سرای آریدش و دست و پای او را ببندید و فرو افکنید!»
[درخواستی]
(همان: ۱۳۱)
- پس گفت: «وه! این چه گاو لاغری است! این را نشاید کشتن، [عصبانی] علف
دهیدش تا فربه شود» [درخواستی]
(همان: ۱۳۱)
- مردم را گفت که «دست و پای او بگشایید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او
را گوئید: بخور تا زود فربه شوی.» [درخواستی]
(همان: ۱۳۱).
- گفتند که «نیک بخور! [امری] که این گاو را نیک فربه کند» [خبری]
(همان: ۱۳۱)

حکایت (۸)

- در برابر او بقالی را گفت که «اگر وقتی این قصاب بمرد، پیش از آنکه او را بگور کنند
مرا خبر کن!» [درخواستی] بقال گفت: «سپاس دارم.» [تأییدی]
(همان: ۱۳۲)
- پس از ساعتی ویرا گفت: «بسند است» [درخواستی]
(همان: ۱۳۲)

حکایت (۹)

- این آب فلان است و فواشش پدید آمده است و در آن عاجز شده‌اند. [خبری] و او را
بگوئید تا یک استار پوست مغز پسته با یک استار شکر عسکری بکوبند، و او را دهند تا باز

رهد، [درخواستی] و بگویید که علم نباید آموخت و کتاب نباید سوخت.» [اندرزی] (همان: ۱۳۳).

حکایت (۱۰)

- پس از جالینوس پرسیدند که «این چه معالجت بود که کردی؟ [پرسشی] گفت: «آن عصب که بر سر دست درد میکرد مخرج او از سر کتف است، من اصل را معالجت کردم، فرع به شد.» [استدلالی] (همان: ۱۳۴)

حکایت (۱۱)

- و گفت: «امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طبیب را حاذق تر میدانند و بدین معنی که مشهورتر است؟» [پرسشی] گفتند: «جائلیق پارس.»... [خبری] و بر سیب امتحان گفت: «مرا در پای فتوری میباشد، تدبیر معالجت همی باید کرد.» [زیرکانه] حکیم جائلیق گفت: «از کُلّ لبنیات و ترشیها پرهیز باید کردن، و غذا نخود آب باید خوردن بگوشت ماکیان یک ساله و حلوا، زرده را بانگین باید کردن و از آن خوردن. چون ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم.» [درخواستی] فضل گفت: «چنین کنم.» [تأییدی] (همان: ۳۵ - ۱۳۴).

- رویش برافروخت و گفت: «من این معالجت نتوانم کرد، ترا از ترشیها و لبنیات نهی کرده ام، تو زیر بای خوری، و از کامه و انبجات پرهیز نکنی، معالجت موافق نیفتد.» [عصبانی] (همان: ۱۳۵)

- گفت: «ترا بدین مهم خواندم، و این امتحانی بود که کردم.» [صادقانه] (همان: ۱۳۵)
- گفت: «ای خداوند بزرگوار! آنچه معالجت بود کردم. هیچ اثر نکرد. مگر پدر از تو ناخشنود است، [خبری] پدر را خشنود کن تا من این علت از تو ببرم.» [درخواستی]

(همان: ۱۳۶)

- پس فضل از جائلیق پرسید که «تو چه دانستی که سبب علت ناخشنودی پدر است؟» [تعجبی] جائلیق گفت: «من هر معالجتی که بود بکردم، سود نداشت. گفتم این مرد بزرگ

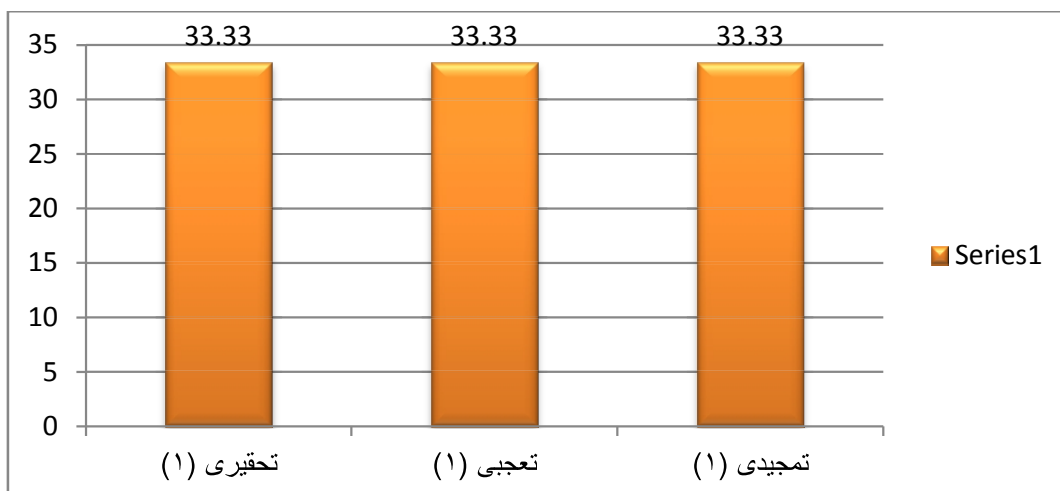
لگد از جایی خورده است، بنگریستم هیچکس نیافتم که شب از تو ناخشنود و برنج خفتی، بلکه از صدقات و صیلات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است، تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است، و میان تو و او نقاری هست. من دانستم که از آن است، این علاج بکردم، برفت و اندیشه من خطا نبود.» [استدلالی] (همان: ۱۳۶)

- و گفت: «ای فلان! یک دختر دارم، و بیرون از وی کس ندارم، و نعمتی هست، و این دختر را علتی هست که در ایام عذر ده پانزده من سرخی از وی برود، و او عظیم ضعیف می شود، و با طبیبان مشورت کردیم، و چند کس علاج کردند، هیچ سود نداشت، اگر می بندند شکم بر می آید، و درد همیگیرد و اگر می بگشایند سیلان می افتد و ضعف پدید می آید، همی ترسم که نباید که یکبارگی قوت ساقط گردد.» [اندوهی] گفتم: «این بار که علت پدیدار آید مرا خبر کن!» [درخواستی] (همان: ۱۳۷)

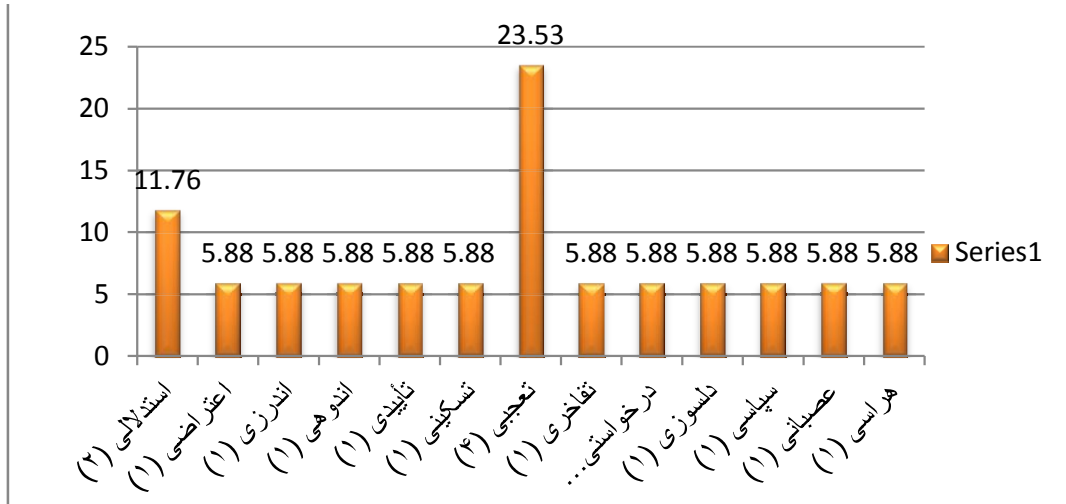
- گفت: «ای پدر، از بهر خدای مرا فریادرس که جوانم و جهان نادیده» [خواهشی] (همان: ۱۳۷)

- گفتم: «دل فارغ دار که این سهل است.» [تسکینی] (همان: ۱۳۷)

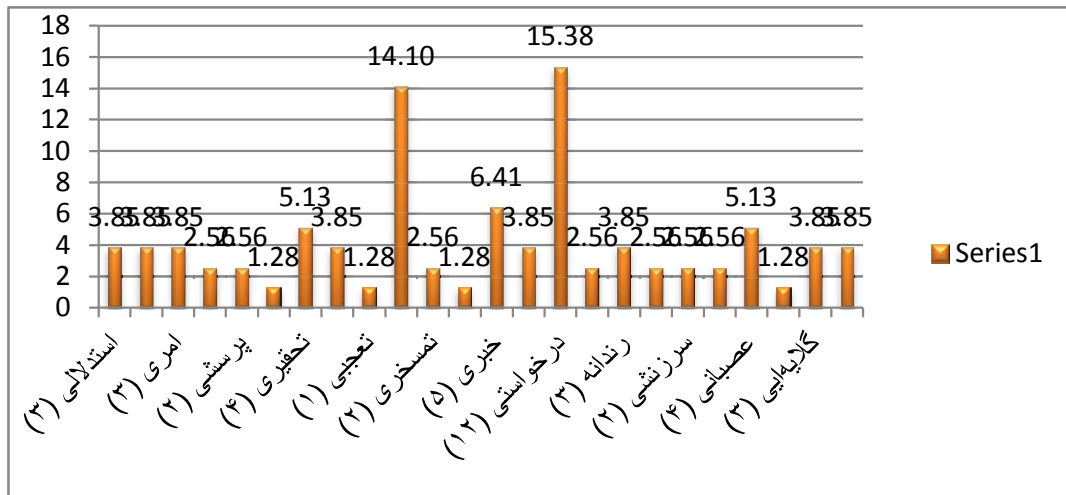
نمودار درصد بسامد و انواع لحن‌ها در چهارمقاله



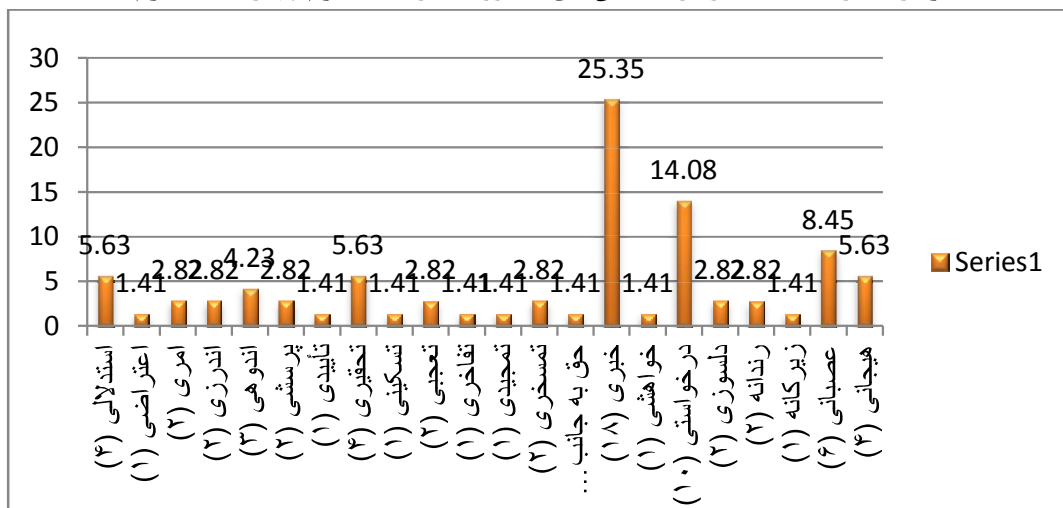
نمودار شماره ۱ - تعداد و درصد لحن‌های به کار رفته در مقدمه چهارمقاله



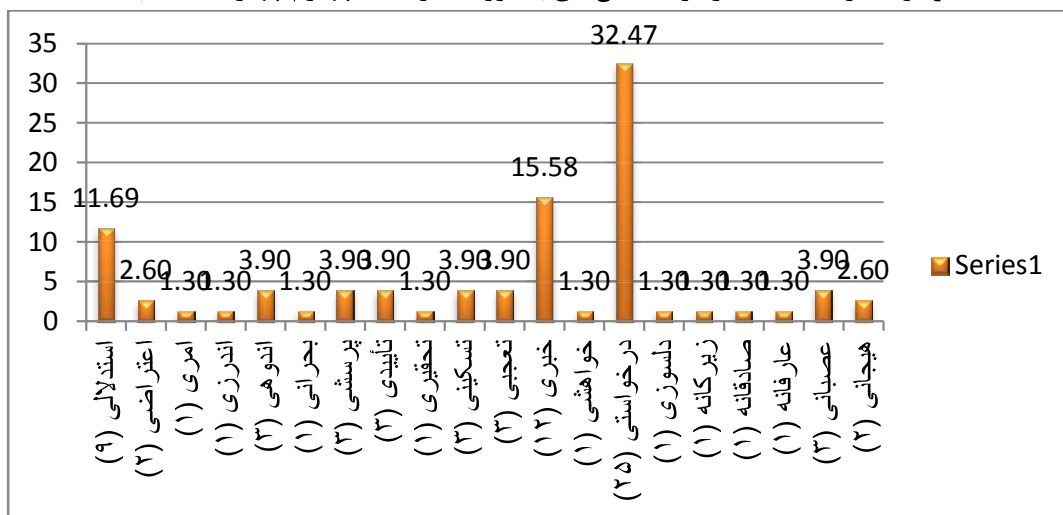
نمودار شماره ۲ - تعداد و درصد لحن‌های به کار رفته در مقاله اول چهارمقاله (دبیری)



نمودار شماره ۴ - تعداد و درصد لحن‌های به‌کاررفته در مقاله سوم چهارمقاله (نجوم)



نمودار شماره ۵ - تعداد و درصد لحن‌های به‌کاررفته در مقاله چهارم چهارمقاله (طب)



نتیجه

با توجه به بررسی‌ها، می‌توان دریافت که:

۱. نظامی در چهارمقاله بسیار هنرمندانه با فضا سازی و تصویرگری دقیق و واژه‌گزینی صحیح انواع لحن‌ها - ۲۴ لحن - را متناسب با شخصیت‌ها به کار می‌برد؛ چنان‌که با احساسات و شرایط روحی و درونی گویندگان آن نیز مطابقت دارد.
۲. در کتاب چهارمقاله، هر دو ویژگی لحن دیده می‌شود؛ یعنی هم لحن ثابت و محکم در حکایات آن وجود دارد و هم لحن متغیّر. البته عموم لحن‌ها ثابت‌اند و تعدادی از آن‌ها متغیّر.
۳. براساس نمودارهای ارائه‌شده، می‌توان دریافت که بسامد و تعداد لحن‌های به‌کاربرده در هر بخش از این کتاب، با محتوای هر مقاله متناسب است؛ یعنی:

الف) در دیباچه، از حمد خدا، مدح ممدوح، سبب تألیف کتاب، آغاز کتاب، در ترتیب آفرینش و... سخن به میان می‌آید و عموم گفت‌وگوها تنها از زبان راوی و به‌صورت یک گزارش بیان می‌شود. از این‌رو، نمی‌توان چندان تنوع و تعدد لحن را در آن مشاهده کرد.

ب) از آنجاکه مقالت اول (دبیری) هدف اصلی نویسنده، بیان اصول، ویژگی‌ها، کاربرد و موارد استفاده از نامه و نامه‌نگاری و سرگذشت برخی کاتبان است، بسیاری از ارتباطات در قالب نگارش و رسایل انجام می‌گیرد نه سخن‌گویی؛ بنابراین، در این مقاله، تنوع و تعداد انواع لحن گفت‌وگو از سایر بخش‌ها بسیار کمتر است. گفتنی است که در این قسمت، به‌سبب هنرمندی و مهارت کاتبان چیره‌دست در نوشتن نامه‌های مؤثر و فصیح و دلایل این تأثیرگذاری به ترتیب لحن تعجبی و استدلالی از بسامد بالاتری نسبت به لحن‌های دیگر برخوردار است.

پ) در مقالت دوّم (شعر)، بیشترین نوع لحن - ۲۴ لحن - به کار رفته و شاید این امر به جهت غنی بودن توانایی‌های زبان و جایگاه مناسب کلام در انعکاس سخن و گفت‌وگو

است. لحن درخواستی در این مقاله، به سبب علاقه‌مندی دربار و درباریان به شعر و شاعری و انتظارات و مطالبات شاعران از ممدوحان خود، از فراوانی بیشتری نسبت به لحن‌های دیگر برخوردار است. لحن تمجید نیز به جهت احترام شاعران، بزرگان سیاسی و اشراف‌زادگان درباری به فرهنگ و ادبیات ایران پس از لحن درخواستی بیشترین تعدد را داراست. جالب آنکه لحن استدلالی - که طبیعتاً هم نمی‌تواند با احساسات و عواطف لطیف شعری چندان میانه‌ای داشته باشد - دارای بسامد اندکی است.

ت) از آنجاکه ایرانیان اعتقاد عمیق و دانش وسیعی در باب ستاره‌شناسی داشتند و از آن، هم به منظور تأثیرگذار شدن بر دیگران و هم اصلاح زندگی خود و هموطنانشان بهره می‌جستند، عموم شاهان و بزرگان با علاقه‌مندی خواهان آن بودند که از این طریق از سرنوشت خویشتن آگاهی یابند و سفرها و جنگ‌هایشان را با پیش‌بینی منجمان خود همراه سازند. از این رو، دو لحن خبری و درخواستی بیشترین نوع لحن را در مقالت سوم (در علم نجوم و غزرت منجم در آن علم) تشکیل می‌دهند. البته در این میانه، گاه به جهت برآورده‌نشدن خواسته‌های دو طرف گفت‌وگو، لحن عصبانی و خشم‌آمیز، در جایگاه سوم قرار می‌گیرد.

ث) از آنجاکه در پزشکی، درخواست متقابل پزشک از بیمار، به جهت تشخیص و خبرخواهی بیمار از پزشک، به سبب آگاهی از درد، امری بدیهی و اصولی است، در مقالت چهارم (در علم طب و هدایت طبیب)، لحن درخواستی و خبری با تکرار بیش از دیگر لحن‌ها دیده می‌شود. البته همان‌گونه که استدلال در شیوه درمان هم در علم طب، اهمیت بسزایی دارد و از جایگاه بسیار ویژه‌ای برخوردار است، این لحن نیز دارای بسامد بالایی می‌باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. و یکی از مشاهیر این طبقه سلطان علاءالدین حسین غوری معروف به جهانسوز است که مصنف مکرر نام او را در این کتاب برده است. (نظامی، ۱۳۷۵: هفت)
۲. در سنه سبع و اربعین و خمسمایه که میان سلطان عالم سنجر بن ملک‌شاه و خداوند من، علاءالدین و الدین حسین بن الحسین... بدر او به مصاف افتاد... (نظامی عروضی، ۱۳۸۶: ۱۳۶)
۳. تهیج این بحر زاخر در آخر جمادی‌الآخر سنه احدى و خمسين و خمسمائه بود... (مقامات حمیدی، ۱۳۸۹: ۲۰)
۴. پس عادت باید کرد بخواندن کلام ربّ العزّه و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال... و مقامات بدیع و حریری و حمید... (نظامی عروضی، ۱۳۸۶: ۲۱)
۵. Voice / tone.
۶. اگر شخصیت‌های داستان در میان کار دچار نوعی سردرگمی شود و ندانند که کدام راه را انتخاب کنند.
۷. نابکاری‌هایی که از شخصیت‌های منفی داستان سر می‌زند با چنین لحنی بیان می‌شود.
۸. نمی‌توانست از جایش بلند شود.
۹. زمانی که دل شخصیت‌ها به حال یکدیگر می‌سوزد.
۱۰. زمانی که شخصیت‌ها برای عملشان دلیل و برهانی بیاورند، از این لحن استفاده می‌شود.
۱۱. زمانی که شخصیت داستان بخواد صداقت و راستگویی خود را ثابت کند.
۱۲. زمانی که شخصیت‌ها قصد شگفت‌زده کردن یکدیگر را دارند.
۱۳. زمانی که به سبب حادثه‌ای، حالتی غیرمنتظره ایجاد می‌شود.
۱۴. نابکاری‌هایی که از شخصیت‌های منفی داستان سر می‌زند با چنین لحنی بیان می‌شود.
۱۵. زمانی که دل شخصیت‌ها به حال یکدیگر می‌سوزد.
۱۶. لحنی که شخصیت‌ها از هوش خود استفاده می‌کنند تا به مقصود خویش برسند.
۱۷. برای اینکه شخصیت داستان بتواند عمل خود را توجیه کند، از این لحن استفاده می‌کند.

فهرست منابع

۱. انوشه، حسن. (۱۳۸۱). *دانش نامه ادب فارسی*، جلد دوم، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۲. براهنی، رضا. (۱۳۶۸). *قصه نویسی*، تهران: البرز.
۳. بورنوف، رولان و اولته، رئال. (۱۳۷۸). *جهان رمان*، ترجمه نازیلا خلخالی، تهران: مرکز.
۴. بین، جانی. (۱۳۸۹). *سبک و لحن در داستان*، ترجمه نیلوفر اربابی، اهواز: ریش.
۵. داد، سیما. (۱۳۸۵). *فرهنگ اصطلاحات ادبی*، تهران: مروارید.
۶. شمیسا، سیروس. (۱۳۷۳). *انواع ادبی*، تهران: فردوس.
۷. محمودی بلخی، قاضی حمیدالدین ابوبکر عمر. (۱۳۸۹). *مقامات حمیدی*، تهران: دانشگاهی.
۸. مستور، مصطفی. (۱۳۸۶). *مبانی داستان کوتاه*، تهران: مرکز.
۹. میرصادقی، جمال. (۱۳۸۸). *عناصر داستان*، تهران: شفا.
۱۰. نظامی عروضی، احمدبن عمر. (۱۳۷۵). *چهارمقاله*، تصحیح محمد قزوینی، به اهتمام محمد معین، تهران: جامی.
۱۱. _____، _____ . (۱۳۸۶). *چهارمقاله*، تصحیح محمد قزوینی، به اهتمام محمد معین، تهران: صدای معاصر.

مقاله ها:

۱. طرغه، محمد. (۱۳۸۲). «چهارمقاله و سبک مینی مالیستی»، *کتاب ماه ادبیات و فلسفه*، تهران، ش ۷۶ و ۷۵، صص ۱۲۵ - ۱۲۴.
۱۳. عرفان، عبدالرب. (۱۳۸۵). «واژه شایان دقت در چهارمقاله»، ترجمه دکتر شریف حسین قاسمی، *نامه انجمن*، ش ۲۳، تهران، سال ششم، صص ۱۸۰ - ۱۷۳.
۱۴. نحوی، اکبر. (۱۳۹۰). «نقد روایتی از چهارمقاله درباره زندگانی فردوسی»، *جستارهای ادبی*، تهران، ش ۱۷۴، صص ۲۲۲ - ۱۸۵.